

آهسته پای چلّهی شبها

مجموعه داستان

جواد شجاعی فرد

سرشناسه	: شجاعی فرد، جواد، ۱۳۲۱-
عنوان و نام پدیدآور	: آهسته پای چله‌ی شب‌ها: مجموعه داستان / جواد شجاعی فرد.
مشخصات نشر	: رشت: طاعتی، ۱۳۹۷
مشخصات ظاهری	: ۱۳۸ص؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک	: 978-600-97747-6-0
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
ردیف نندی کنگره	: ۱۳۹۷ ۳۵۱۹ ج / PIR۸۱۲۳
ردیف دیوبی	: فا ۶۲/۳۸۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۰۹۴۸۷۳



انتشارات طاعتی

رشت، میدان شادرداری، خیابان علم‌الهدی

شماره ۱۱ سن: ۲۷-۱۳۲۲۲-۳۳۴۴۱۱۶۹

دورنمار: ۳۳۴۴۱۱

www.tahati.ir

* * *

آهسته پای چله‌ی شب‌ها

جواد شجاعی فرد

چاپ نخست ۱۳۹۷

تیراژ ۵۰۰ نسخه

قیمت ۲۰۰۰۰ تومان

چاپ نقش دیجیتال

طراح جلد شاهین بشرا

تمامی حقوق این اثر محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن کلاً و جزئاً،

به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی)

بدون اجازه مکتوب ممنوع است.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۷۴-۷۰-۸

نمایه

صفحه	عنوان داستان
۵	سکایا و همچنان باقی
۹	ژولیک
۱۷	نه مثل این و آن
۱۹	جابه‌جائی
۲۱	تداعی کلمات
۲۵	آقای مسطح و خانم مدور
۲۹	دیر شده بود پیشش خوابیدم
۳۵	پیش فنگ
۳۷	توپوگرافی
۴۱	از سایه به آفتاب
۴۷	از چهل و دوتا هشتاد
۴۹	س.ا.و.ا.ک
۵۳	سُفره‌خانه
۵۷	چال چالگی
۶۱	مجلس ختم یا ختم جلسه

- ۶۳ تازه‌کار
- ۶۷ یک پنجره برای دیدن
- ۷۱ چه کسی بود صدا زد؟...
- ۷۳ زندانی هواخوری داستان و من
- ۷۷ ایس یک دایره
- ۷۹ بی بساطی که بساطی نیست
- ۸۳ حنایت
- ۸۷ بیدار خوانی
- ۹۱ چهار داستان کینک
- ۹۳ آخره سفر بیون
- ۹۷ الهی سفر آخر باشد
- ۱۰۱ لفظ قلم
- ۱۰۵ لفظ قلم
- ۱۰۹ خُندش
- ۱۱۳ پژواک
- ۱۱۷ چیکه پورس
- ۱۲۱ سوال سمج

حکایت همچنان باقی

نه هم سفره بودیم، نه هم سفر. نمی دانستم چه جور آدمی است. می گفتند بنگاهی هم دارد. باید آدم نشان بازی باشد، اما آخر وقت ها که از پشت سر نگاهش می کردم به قیافه اش نمی آمد، با این همه حسی درونی از نزدیک شدن به او باز می داشت.

کوه به کوه بر نمی خورد، آدم به آدم چرا؟. تقدیر بود یا تدبیر، چندی بعد توی اداره هم اتاق شدیم. میز کارمان روبه روی هم قرار گرفت. بعدها که ایاق شدیم همیشه به او می گفتم: روبه رو بودن نشان دشمنی است یار آن باشد که در پهلوی بود

باذوق بود. خطی خوش داشت و خوب نقاشی می‌کرد، اما رودربایستی نمی‌گذاشت تا بپرسم ذوق هنری‌اش را چگونه با معاملات ملکی آشتی داده است. مرور زمان همه‌چیز را روشن خواهد کرد.

یک روز داشتم چیزی می‌نوشتیم. او خم شده بود روی میز هندسی، داشت نقشه می‌کشید. فارغ که شدیم از روی سنجک‌های باغ خستگی پرسید:

چه نوشتی؟

گفتم. مقاله.

اصرار کرد برای من بخوانم. طفره رفتم. به قسم و آیه که رسید کوتاه آمدم گفتم: به شرطی که نظرت را پس از خواندن بشنوم. قبول کرد و خواندم.

خلاصه‌ی نوشته‌ام این بود که چرا بیشتر مردم از فقر مادی رنج می‌برند اما هرگز از بی‌فرهنگی و فقر معنوی خویش، غمی به دل راه نمی‌دهند. شاهد مثال بزرگانی بود که رابع معنوی‌شان تنگ دستی آن‌ها را در سایه قرار می‌داد.

به آخر مقاله که رسیدیم صدای خنده‌اش بلند شد:

این حرفا برای فاطمی تبون نمی‌شه، برو دنبال نان که زن و بچه‌ات آلاخون والاخون نباشد. با این حرفا کجا رو می‌خوای بگیری؟

دیدم حرف حسابی می‌زند. رفتم و ذوق هنری‌ام را با دل‌گالی

آهسته پای چله‌ی شب‌ها / ۷

آشتی دادم. حالا که سال‌هاست باهم شریکیم، هر وقت که
می‌خواهد سرم کلاه بگذارد و من قبول نمی‌کنم دوباره می‌گوید:
خیال می‌کنی کجا را گرفته‌ای؟
و من دیگر نمی‌دانم چی را با چی، کی را با کی، آشتی
بدهم.

فزوین - دی‌ماه ۱۳۵۵

www.ketab.ir